شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۲۱ شهریور ۱۴۰۳
۷ ربیع الاول ۱۴۴۶
شماره ۴۳۰۷

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

● روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
● صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
● مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
● سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
● نشانی: خیابان کوهسنگی، ابتدای کوهسنگی ۱۵
● دفتر مرکزی: ۵-۳۷۲ ۸۸۸۸-۰۵۱
● نمابر: ۳۸۴۹۰۳۸۴-۰۵۱
● روابط عمومی: ۳۸۴۸۳۷۵۲-۰۵۱
● شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

۲۰٪	رطوبت هوا ↓۱۴° ↑۳۰°
صبح ۲۰	ظهر ۲۸
عصر ۲۷	شب ۱۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۷:۵۹	نیمه شب شرعی ۲۲:۴۵:۰۱
غروب آفتاب ۱۷:۴۴:۴۰	اذان صبح فردا ۰۳:۴۶:۱۹
اذان مغرب ۱۸:۰۳:۰۱	طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۲:۰۴

امام حسن عسکری(ع):

بر مردم زمانی خواهد آمد که چهره هایشان خندان و شاد است، ولی دل هایشان تاریک وگرفته است. سنّت در میان آن ها بدعت شمرده می شود و بدعت، سنّتی رایج می‌گردد. مؤمن در میانشان حقیر است و منافق در بین آن ها محترم شمرده می شود.

الحیاة، ج۲، ص ۳۱۱

عکس زائر

عکس: اعظم سیدی زاده/شهرآرا

مشهد، پناه زائرانی از پاکستان

تازه عروس و داماد پاکستانی نخستین مقصدشان پس از آغاز فصل مشترک زندگی مشهد است، بعد از فرودگاه مستقیم آمده اند حرم برای پابوسی. می گویند آمده ایم از امام رضا(ع) طلب اولاد کنیم و عاقبت به خیری. مادر دختر هم که توفیق زیارت نصیبش شده می گوید که برای خودش چیزی نمی خواهد و همین که رسیده حرم و دلش آرام گرفته برایش کفایت است. او آمده تا برای تمام مسلمانان جهان و ظهور امام زمان(عج) دعا کند.

چکامه

دنیا برای رحمت او جا ندارد

مردِ جوان دارد وصیت می نویسد ..... می‌گرید و ذکر مصیبت می نویسد
دنیا برای رحمت او جا ندارد .....آه این غریب از رفع زحمت می نویسد
از شرح حال خود سخن می راند اما..... انگار در توصیف غربت می نویسد
کاتب ندارد این امیر از بس که تنهاست ..... از دردِ خود در کنج خلوت می نویسد
غربت درِ این خانه را از پشت بسته است..... مهمان ندارد، جای صحبت، می نویسد
خمس و زکات شیعیان را می شمارد..... سهم فقیران را به دقت می نویسد
در چند خط می‌گوید از حج و ثوابش..... این بند را با اشک حسرت می نویسد
پیش از نمازِ واپسینش رو به قبله .....از خاطراتش چند رکعت می نویسد
زندان به زندان با نماز و روزه و عشق..... دربان به دربان درسِ عبرت می نویسد
حتی برای خشم شیرانِ درنده.....با چشم هایش از محبت می نویسد
بعد از شکایت از جفای این زمانه ..... در سر رسید فصل غیبت می نویسد
من زود دارم می روم اما میایم ..... با احتیاط از رازِ رجعت می نویسد
می نوشد آب و یاد اجدادش می افتد ..... با رعشه از آزار شربت می نویسد
سر را به پای طفل گندمگون نهاده است ..... بر طالعش حکم امامت می نویسد
فردا خلیفه بر درِ این خانه با زهر ..... از مرگِ او جای شهادت می نویسد
بازارهای سامرا خاموش و گریان ..... بر در حدیثِ حفظِ حرمت می نویسد
با دست های کوچکش یک طفلِ معصوم.....نام پدر را روی تربت می نویسد

انسیه سادات هاشمی

اول شخص

اقیانوسی از ایمان و ایده

یادی از مرحوم دکتر علی محمد برادران رفیعی، از مدیران اثرگذار در آستان قدس رضوی که ۲۱شهریور ۱۳۹۸ از دنیا رفت

نویسنده: آزاده چشمه سنگی

یکم/دانشگاه سوربن

خانم پیلت، استاد زبان فرانسه دوره لیسانس، دست‌گذاشته بود روی اسم برادران رفیعی. او همانی بودکه می شد روی رفتنش به فرانسه، سرمایه‌گذاری‌کرد. جوان بی قراری بود. همین‌که تا پایان مقطع دبیرستان، زبان آلمانی و عربی را یادگرفته بود و حالا با دیپلم ادبیات فارسی آمده بود رشته زبان فرانسه، یعنی ظرفیت آموختن دارد. تک بعدی و بی انگیزه نیست. دلش می خواهد به هر رشته‌ای سرک بکشد. از آن هاست‌که اگر پایش به فرنگ باز شود، نه فقط سرگرم رشته بورسیه تحصیلی‌که به ابعاد مختلف فرهنگی آن مملکت دقیق می شود.

خانم پیلت خیلی خوب علی محمد را شناخته بود. تازه خبر نداشت قبل از مقطع دیپلم، نقبی هم به علوم قرآنی زده بود و چهار سالی نشسته بود پای‌کلاس درس استاد ادیب نیشابوری و به جز دیپلم ادبیات، یک دیپلم ریاضی هم به اصرار دوست و آشنا گرفته بود. از بس توی درس های محاسباتی بااستعداد بود. دست تقدیر بودکه سر از دانشکده ادبیات درآورد وگرنه به خودش بود می رفت شیمی می خواند. ملغمه دانش های بی ربطی بود که توی هرکدامشان به بهترین شکل ممکن ظاهر می شد. او همان اندازه شیمی را دوست داشت‌که عاشق ادبیات بود و عربی را همان قدر مسلط بود که زبان فرانسه را. وجه تمایز او با باقی دانشجوها، انجام درست و دقیق هرکاری در موعد مشخص خودش بود. نظم و دقت و تمرکز، خصیصه لاینفک ساختار ذهنی‌اش بود. بعد از اینکه رسید پاریس و چند هفته‌ای از پاگیر شدنش‌گذشت، تماس گرفت با نوعروسش توی مشهد و یک بار برای همیشه خاطرش را جمع کردکه این سفر قرار نیست طولانی شود.

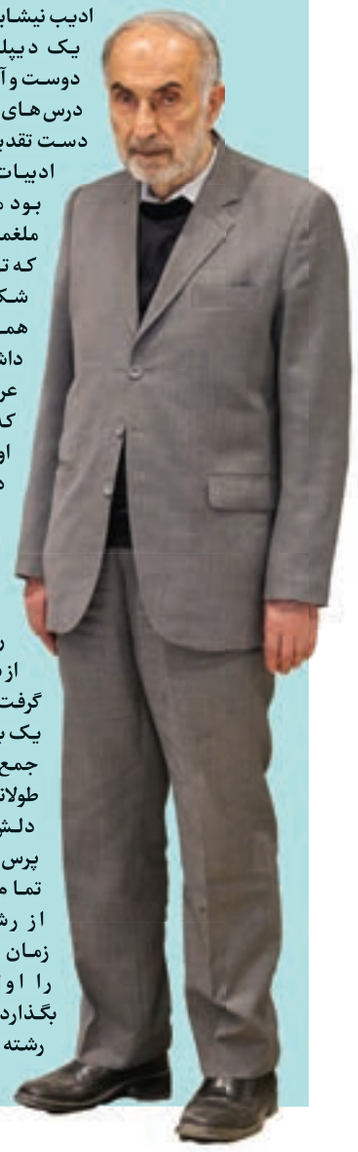

دلش با رشته شیمی بود ولی پرس و جو کرده بودگفته بودند تمام کردنش خیلی بیشتر از رشته های علوم انسانی زمان می برد. روا نبود همسرش را اول زندگی چشم انتظار بگذارد. نقدا دست‌گذاشت روی رشته روان شناسی.

دوم/دانشگاه مشهد

این آقا، با سن و سالی‌کمتر از باقی هیئت علمی دانشگاه، اولین فارغ التحصیل رشته روان شناسی در مقطع دکتری بود. حالا باید کلی دوندگی می‌کرد مدرک فرانسوی اش را در دانشگاه فردوسی مشهد معادل سازی کند. رئیس دانشگاه‌که عوض شد،گفتند بیا برای تدریس. پیشکسوت ها، پیش پای استاد تازه‌کار دانشگاه بلند نمی شدند.

انگار علی محمد پا گذاشته توی حوزه استحفاظی آن ها، اما هرچه بیشتر می‌گذشت، بیشتر شیفته ادب و خضوع و دانش او می شدند. رفته رفته همین طورکه دانشکده روان شناسی و علوم تربیتی از دانشکده ادبیات جدا شد، او هم دیگر سری توی سرها درآورده بود.

همه چیز داشت او را به روزهای اوج فعالیت های علمی اش نزدیک می‌کردکه انقلاب فرهنگی، دانشگاه ها را به تعطیلی کشاند. حالا استاد برادران رفیعی، عین جویباری باریک و روان، از دانشگاه به سمت مجموعه آستان قدس جاری می شد.

سوم/آستان قدس رضوی

بنیاد مستضعفان خراسان جوری متحول شده بودکه خبرش تا تولیت آستان قدس هم رسید. می‌گفتند یک مدیر اجرایی پیدا شده، تحصیل‌کرده، پاک دست و باخلاق. اصلا از روزی که آمده، سازمان روح تازه‌ای گرفته. بودجه ها بهینه مصرف می شود و مدیریت منابع انسانی اش، با جوان ها آشتی کرده است. خبرکه به مرحوم واعظ طبسی رسید، دعوت‌کردند بیاید صحبت‌کنند. کمی بعد، دکتر برادران رفیعی هم شده بود یکی از اعضای مؤثر هیئت امنای آستان قدس رضوی. از سال ۱۳۶۲ هم که پایش به معاونت فرهنگی آستان قدس باز شد،کلنگ بسیاری از تحولات اساسی زمین خورد. توی هر زیرمجموعه‌ای‌که ورود می‌کرد، یا نهادی جدید تأسیس می شد یا خدمات سازمان های پیشین گسترده‌تر می شد. توی آن ۹ سالی‌که مدیریت سازمان کتابخانه و موزه و مرکز اسناد را عهده دار شد، چه بسیار استادان دانشگاهی با دعوت او، فعالیت های پژوهشی ماندگاری راآغازکردند.

آرشیو کتاب ها با سرعت به روز شد. بخش سمعی بصری کتابخانه به راه افتاد و آرام آرام تحولات فرهنگی به سایر نقاط سازمان آستان قدس نیز تسری یافت. یک روز ایده تأسیس بنیاد فرهنگی رضوی را مطرح کرد و به سرعت زمینه تأسیس مدارس امام رضا(ع) را فراهم آورد، روز دیگر به فکر تأسیس دانشگاه امام رضا(ع) افتاد. بنیاد پژوهش های آستان قدس رضوی، خاطره حضور مؤثر او را در روند پیشبرد اهداف پژوهشی به یاد دارد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان با پشتکار او به یکی از پرکارترین انتشارات‌کشور تبدیل شد و مرکز آفرینش های هنری و مؤسسه فرهنگی روزنامه قدس، به ابتکار او افتتاح شد.

اصلا انگار بازنشستگی با انرژی بی پایان او در تعارض بود. علی محمد برادران مثل باغبانی خستگی ناپذیر به قسمت های مختلف هر سازمان وارد می شد، علف های هرز و آفات را می چید، همه چیز را ضبط و ربط می‌کرد و بعد با خیال راحت و آسوده می رفت سراغ پروژه بعدی. این دغدغه مندی اش تا روزی‌که سرپا بود، جان مضاعفش می داد، اما از زمانی‌که سروکله بیماری سرطان لابه‌لای آزمایش های پزشکی پیدا شد و کم‌کم تسلیم میهمان ناخوانده‌اش شد، نه از غم رویارویی با مرگ،که از غصه‌کارهای ناتمامش، زانوی غم به بغل گرفت. می نشست، برمی خاست، می‌گفت فقط یک ساعتی بروم سر کار برمی‌گردم. مدیر وقت شناسی‌که پیش از دیگران در جلسات حاضر می شد و پس از رفتن حاضران از اتاق خارج می شد، آن شنونده صبور و خوشرو که در برابر آرای‌گوناگون، چین به پیشانی اش نمی افتاد، حالا باید می نشست دست روی دست می‌گذاشت تا ببیند تقدیر چه خوابی برایش دیده است. وقتی رفت روی طاقچه خانه قدیمی اش، تصویری از او توی قاب نشست‌که سال ها پیش توی یکی از سالنامه ها چاپ شده بود. تصویری آشنا که تمام عمر، همسرش او را با آن شمایل به تماشا نشسته بود؛ خیره به صفحه‌کتاب با عینکی‌که سالیان سال او را برای تورق کتاب های مختلف همراهی‌کرده بود. او، رفیق شفیق کتاب بود. ارادت او به بوی خوش‌کاغذکتاب، توی رزومه پربار سال های مدیریتش پیدا بود. تا زمانی‌که آستان قدس بود، توی‌کتابخانه مرکزی سنگ تمام‌گذاشت. روزی هم که به شهادت تقویم بازنشسته شده بود، رفت سراغ تأسیس یکی از فاخرترین کتابخانه های شهر. کتابخانه‌ای زیبا با ظاهری برازنده رسالت و جایگاه فرهنگی درونش.

ترکیبی از معماری اسلامی و مدرن با تابلو بزرگی‌که بالای سردر آن نصب شده بود و رویش نوشته بودند: «کتابخانه عمومی مشارکتی قلم». قلم، فرزند نامیرای دکتر برادران رفیعی بود. موقوفه‌ای‌که بیش از ۱۷هزار عنوان کتاب با موضوعات مختلف را در دل خود جا داده و نزدیک به ۲هزارعضو فعال دارد.

هر بارکه با سرزندگی مراحل تجهیز کتابخانه را پشت سر می‌گذاشت، انگار داشت آخرین کارهای ناتمامش را در این دنیا تمام می‌کرد.

صبورانه و سخت‌گیرانه بر پیشبرد کارها نظارت می‌کرد و خیال داشت بعد از خود، اگر هیچ چیز نماند، دست‌کم چراغ این ساختمان روشن بماند. هرگز هم اصراری به رسانه‌ای کردن اقداماتش نداشت. آرام و پیوسته مسیرش را ادامه داد و آخرکار در هشتاد و دوسه سالگی خود را برای همیشه در زندگی پرفراز و نشیبش بازنشسته‌کرد. مدیر دل سوز و باتقوایی‌که به قول آیت ا... واعظ طبسی مثل یک حوض آرام به نظر می رسید، اما اقیانوسی از ایمان و اطلاعات وایده بود.

دکتر برادران، (نفر اول از سمت چپ) در زمان ریاست کتابخانه مرکزی آستان قدس در کنار مرحوم آیت ا... واعظ طبسی

کتابخوان

چشم ها به انتظار توست

کتاب «چشم انتظاری» به قلم سید مهدی شجاعی با مضمون انتظار برای «امام زمان(عج)» است که در ۱۱۶ صفحه از سوی انتشارات نیستان به چاپ رسیده است.

«چشم انتظاری» در قالبی داستانی و حاوی نثر هایی کوتاه و عاشقانه است. نویسنده سعی کرده است تمام آنچه می توان با کلام برای ایجاد حس برانگیزی و خلق احترام میان خود و مخاطب نسبت به امام غائب (عج) به کار برد را در روایت هایش بگنجاند. آنچه در این اثر با آن روبه رو می شویم یک متن احساس برانگیز صرف نیست بلکه نویسنده سعی کرده است احترام و نیز بینش و آگاهی دینی نسبت به «امام زمان(عج)» را باهم تلفیق کند و در متن بگنجاند.

سید مهدی شجاعی متولد ۱۳۳۹ در تهران، سال هاست که در مقام نویسنده به عنوان خالق نثر های ادبی و حس برانگیز در حوزه ادبیات دینی در ایران شناخته می شود.

در این کتاب فرزاد ادیبی، طراح شناخته شده گرافیک، با تلفیقی از هنر خطاطی و گرافیک این کتاب را طراحی و صفحه آرایی و بخشی از مهم ترین عبارات هر کدام از فصول کوتاه و متعدد کتاب را با تصویرسازی متفاوت چشم نوازتر کرده است.

برای تهیه این کتاب که با قیمت ۷۹ هزار تومان به فروش می رسد، می توانید به سایت انتشارات نیستان مراجعه کنید.

قاب طلا

به شیرینی مهربانی

عکاس و نویسنده: حمید سلطان‌آبادیان

چشمان پیرمرد خیره مانده بود به هیچ جا. انگار که نمی دانست کجا را باید نگاه کند، چه کسی را باید بجوید. گنگ و مردد، حیران و سرگشته. چشمان پیرمرد، راهی بی انتها کشیده بود. درِ قهوه خانه که لولاهایش انگار سال ها بود روغنی به خود ندیده بودند، با صدایی غمگین باز می شد، آدم هایی می آمدند و آدم‌هایی می‌رفتند. صدای استکان‌های چای بود که به هم می‌خورد و صدای قهوه چی بود که با صدای بلند، شاگردش را صدا می‌کرد. اما حواس پیرمرد در این محدوده نبود. انگشتانش خشک شده بود دور استکانی که چای نیم‌خورده آن، داغی‌اش را از یاد برده بود.

- حاج آقا حواستا کجایه؟ چایی تا یخ کِرده‌ها، یکی دِگه بیارُم؟ پیرمرد یکهو به خودش آمد. برای چند لحظه به چشمان شاگردِ قهوه چی نگاه کرد. استکان سرد چایی اش را توی نعلبکی گذاشت و سرش را تکان داد. یک استکان چای داغ و پررنگِ دیگر، روی میز نشست. این استکان را بدون اینکه به چایی‌اش فرصت سرد شدن بدهد، بدون قند سرکشید. دهانش سوخت. طعمِ تلخ و گسِ چای، طعمِ غم های فروخورده پیرمرد بود. طعمِ افتادن پسرش از روی درختِ گردو، طعمِ هزینه های سنگین بیمارستان، طعمِ نداشتن یک آشنا در این شهر شلوغ، طعم تنهایی و غربت. نگاه پیرمرد دوباره افتاد توی پیاده رو، آدم ها بدون توقف می رفتند و می آمدند. هیچ کسی از حالِ کسی دیگر، باخبر نبود. انگار نگاهِ حیرانِ پیرمرد، که به دنبال آشنایی می‌گشت، در شلوغی شهر گم شده بود.

از جایش بلند شد و صندلی‌اش را عقب کشید. باید می رفت، اما به کجا؟ نمی دانست. نگاهِ خسته‌اش برای یک لحظه، روی تصویری آشنا افتاد که به دیوارِ پشت سرش نصب شده بود. صحنِ خیس و باران خورده. گنبد و بارگاه و یک آسمان آرامش. نگاهش آرام گرفت و ایستاد. آشنا را یافته بود. به این طرف میز آمد و روبه روی عکسِ روی دیوار نشست. تکیه داد و آهی از عمق سینه کشید.

- حاج آقا ای چایی ما تازه دمه، یک استکان دِگه بذِرُم؟ پیرمرد سرش را تکان داد. آدم ها از پشت سرِ پیرمرد می آمدند و می رفتند، اما حواس او، اینجا نبود. در یک صحنِ بارانی، رو به ایوان طلا ایستاده بود. قطره های باران به روی سروصورتش می ریختند و روحش را جلا می دادند. دلش آرام گرفته بود. آشنای او، مهربان ترین آشنا بود. یک حبه قند از توی قندان برداشت و بر دهان گذاشت. دهانش شیرین شد. به شیرینی دیدار یک آشنا در یک شهر غریب. به شیرینی مهربانی یک امام مهربان. به شیرینی آرامشی عمیق در دل تمام مصائب ...

عکس: نویدرضا حقیقی مود